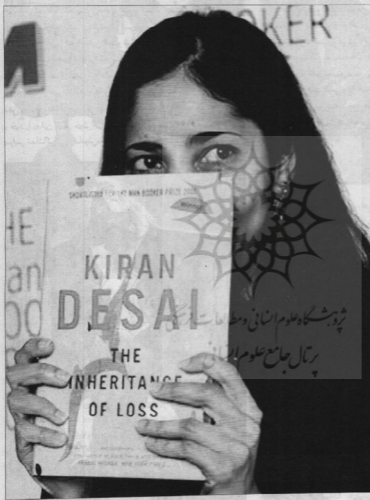


میراث اندوه

The Inheritance of Loss



Kiran Desai

نوشته کران دسای

ناشر: اتلنٹیک مانتلی پرس

Atlantic Monthly Press

چاپ اول

در ایالات متحده

۳۸۴ صفحه، جلد زردکوب

نیویورک:

دومین رمان دسای، با جالاسی تمام گام برداشته و بسیار عالی نوشته شده است. این رمان در باره موضوعات استقلال ملی، نژاد و طبقه اجتماعی، هم به طرز سوزناک و تکان دهنده و هم آموزنده تلفیق می‌کند.

نیویورک تأییم:

رمان جدید و شگفت‌انگیز کران دسای موفق شده با شگفت و بصیرت در باره بسیاری از موضوعات جهانی معاصر کندوکاو کند؛ در باره جهانی شدن، چند فرهنگ‌گرایی، بی‌عدالتی اقتصادی، بنیادگرایی و خشونت تروریستی.



بیش‌اش خارج می‌شد و نمودار ماهی مرکب ساخته شده از خطوط اطلاعاتی، رویاهای دانشمندان، کاملاً در تاریکی فرار گرفته بود.

سای مجله را بست و وارد باغ شد. جنگل لب چمنزار، قدیمی و انبوه بود؛ بیشه‌ی نه‌های خیزران حدود ده متر در تاریکی پیش رفته بود؛ درخت‌ها مثل غول‌هایی بودند که خزّه از آن‌ها آویزان بود، قلمبه سلمبه و از شکل افتاده، و با ریشه‌های ازکیده‌ها، انگار چنگال و شاخک درآورده، نوازش عم روی موهایی سامی مثل نوازش یک انسان بود و وقتی انگشت‌هایش را بالا گرفت، بخار انگشت‌های او را با لطافت به دهانش برد. به یاد می‌آورد Oyam افشاد، معلم خصوصی ریاضی که باید تا یک ساعت پیش با کتاب جبرش از راه می‌رسید.

اما حالا ساعت ۴:۳۰ بود و سای او را به خاطر مه غلیظ بخشید. وقتی پشت‌سرش را نگاه کرد خاله محو شده بود، وقتی از پله‌ها بالا رفت تا به ایوان برگردد، باغ محو شد. قاضی خولیش برده بود و سنگینی خودش را در ماهیچه‌های شل او نشان می‌داد، خط دهانش به یک طرف کشیده شده و گونه‌هایش را کشیده بود، و به سای نشان داد که اگر قاضی بمیرد چه شکلی می‌شود.

قاضی بیچار شد و از سای پرسید، دهایی چی شد؟ این دیر کرده، منظوروش ایشیز بود که جای را دیر آورد، نه کی‌من سای تعارف کرده، امن می‌آرم.

تاریکی داخل خانه را فرا گرفته بود، روی ظروف نقره هم نشسته بود و راه خود را به تمام زوایای خانه باز کرده بود و اینه داخل راهرو را به یک سیاهی تبدیل کرده بود. سای وقتی می‌خواست وارد ایشیزخانه شود نگاه سریعی به خودش انداخت که حالش که وجودش مملو از احساسات بود و یک قدم به جلو برداشت تا نقش لب‌هایش را روی سطح اینه ببیند؛ کاملاً به شکل بوسه یک ستاره سیما گفت. سلام، هم با خودش بود و هم با یک نفر دیگر.

هیچ آسانی تا به حال یک ماهی مرکب غول‌بیکر زنده را ندیده، با این حال، این ماهی‌ها چشم‌هایی به بزرگی سیب دارند تا بتوانند تاریکی اقیانوس را بشناسند، محیط زندگی‌شان جایی خالی از موجودات دیگر است، آن قدر عمیق که شاید هیچ‌وقت با عضو دیگری از قبیله‌شان مواجه نشوند. احساس غم‌انگیز این فرقی است، تمام روزه سای را زیر پرده

ممکن هست رضایت و خرسندی به همان شدت شکست و اندوه احساس شوند؛ با حالتی رویایی فکر کرد که عشق باید مطمئناً در فاصله بین آرزو و اشتیاق و محبت به وجود بیاید، در فقدان، نه در رضایت خاطر. عشق درد و رنج

تمام روز، رنگ‌ها مثل رنگ‌های غروب بود، مه مثل یک موجود دریاها، از روی کنارهای پهنایر کوهستان‌های برخورد از سایه‌ها و اعماق اقیانوس حرکت می‌کرد. کلچن‌چنگا Kanchenjunga که به‌طور میهمی از بالای بخارها دیده می‌شد، مثل قله‌ای دور دست که از یخ تراشیده شده باشد. آخرین فرم‌های نور را به خود جلب می‌کرد و نوده‌ای از برف با توفان‌های قله آن در هوا پراکنده شد. سای Sai در ایوان نشسته و یک مقاله از شماره قدیمی نشنال جیوگرافیک، درباره ماهی‌ها مرکب غول‌بیکر را می‌خواند. گامی‌گام سرش را بلند می‌کرد و با کمی لرزش به کلچن‌چنگا و تاندگی مسحرکننده آن نگاه می‌کرد. قاضی با صفحه شهرنیش‌اش آن طرف‌تر نشسته بود و با خودش بازی می‌کرد. مات سگه Mull خودش را زیر مندی قاضی که حس می‌کرد جای امنی است چسبده و خوابیده بود و آرام خُرخُرم می‌کرد. لاص لخت و بی‌حلی از یک سم بلای سر آن‌ها آویزان بود. هوا سرد بود، داخل خانه سردتر، تاریکی و سرما فر آن دیوارهای سنگی ضخیم جای گرفته بود.

این‌جا در قسمت عقبی خانه، داخل ایشیزخانه‌ای غارمانند ایشیز تلاش می‌کرد تا با هیزم‌های نم‌کشیده آتش درست کند. از ترس نزدیکی و شمد زپان عقرب‌هایی که آن‌جا زندگی می‌کردند و دسته دسته تولید مثل می‌کردند، با احتیاط به آتش‌زنه دست می‌زد. یکبار یک عقرب مانع از دیدن ک بدنش از سم گرد و قلمبه شده و چهارده بچه عقرب را بر پشتش سوار کرده بود.

بالاخره آتش روشن شد و او کتری را روی آن گذاشت، کتری که به فرسودگی و کثیفی ظرفی بود که یک نیم لیستان‌شناسی آن را از زیر خاک درآورده باشند و منتظر شد تا بجوشد، دیوارها پر از جایی سوختگی و حبس خیس بودند، سیرها با ریشه‌های گیشتن از تیزهای چوبی سوخته و سیاه، و آنبوه‌ی از دوده‌های گه‌شده، مثل خفاش از سقف آویزان بودند. شعله آتش نقش و نگاری از رنگ نارنجی روشن و برقی روی صورت ایشیز می‌انداخت، بالاتن‌ش داغ شده بود، اما درد ضعیفی زانوهای آرتروزیش را آزار داد.

دودی که از دودکش به سمت آسمان می‌رفت تا مه که به سرعت جمع می‌شد مخلوط می‌شد و با سرعت بیش‌تری غلیظ و غلیظ‌تر شده و همه‌چیز را تا حدودی از نظرها پنهان می‌کرد - نفسی از یک تپه، بعد نفسی دیگر از آن را درخت‌ها به سایه‌هایی تبدیل شدند که ظاهر شده و باز پنهان می‌شدند. کم‌کم بخار خود را جایگزین همه‌چیز کرد، مواد جامد با سایه و هیچ‌چیز باقی‌نماند که به نظر بیاید از آن تأثیر گرفته یا به‌وسیله آن موجود باشد. نفس سای با فاصله از



است. چشم انتظاری، گریز و بازگشت، هر چیزی مثل این‌ها به جز خود احساس، آب جوشید و آشپز آن را بلند کرد و در فوری خالی کرد.

گفت: «بجوشانکه زانوهام داره از درد می‌ترکه. مفصل هام درد می‌کنه - شاپدم دارم می‌میرم. اگر به خاطر بیجو Biju نبوده بیجو پسرش بود که در آمریکا زندگی می‌کرد. در دن پولو Don Pollo کار می‌کرد - یا شاید هات تومیتو The Hot Tomato بود؟ یا جوجه سوخاری «علی‌بابا» پدرش نمی‌توانست به خاطر بیباورد یا متوجه نمی‌شد یا اسپشان را بد تلفظ می‌کرد و بیجو هم که پیش‌تر اوقات شغش را عوض می‌کرد، مثل یک فراری همیشه در حال فرار - بدون اوراق شناسایی.

سای گفت: «بله، هوا نمالوده، فکر نمی‌کنم معلم خصوصی بیباور، فنیجان‌ها، نعلیکی‌ها، فوری، شیر، شکر، جای صالکن، بیسکویت ماری و دیپلایت، همه چیز را مرتب در سینی چید.

سای باز تعارف کرد: «من می‌برمش.»

آشپز خیلی نند به او گفت: «مواظب باش، مواظب باش، و با یک کاسه لعلی پر از شیر برای شات، دنبال او راه افتاد. شات که به سای نگاه می‌کرد که در حال راه رفتن بود، سرش را بلند کرد، قاشق‌ها روی صفحه سینی جلیسی کج‌کوله، موسیقی ناراحت‌کننده‌ای راه انداختند. چشم‌هایش گفتند: «ساعت جانی شده؟» در حالی که دمش هم به حرکت درآمد.

قاضی، عصمانی و نازات، پرسید: «چرا هیچی نداریم بخوریم؟» و سرش را از روی سرهای درهم برهم وسط صفحه نظریع بلند کرد.

بعد، به شکر داخل ظرف نگاه کرد؛ به دانه‌های درشت، کشیده، می‌گالند و برق آن، بیسکویت مثل مقوا به نظر می‌رسید و جای لکه سیاه انگشت‌های کتیف روی سفیدی نعلیکی‌ها دیده می‌شد. هیچ‌وقت جای آن طور که باید نیرو نمی‌شد اما او حداقل دل‌اش یک کیک یا کیک لقمه‌ای، بیسکویت بادامی یا بارلیکه‌های پتیر می‌خواست. یک چیز شور و شیرین. این وضع مسخره بود و تمام معنی و مفهوم جای عسره را از بین می‌برد.

سای به خاطر حالت و قیافه او گفت: «فقط بیسکویت داریم. نانوا رفته عروسی دخترش.»

- من بیسکویت نمی‌خوام.

سای آه کشید.

- به چه جرانی رفته عروسی؟ اینم به راه از زبر کاز دررفتنه؟ احمق، چرا این

آشپز به چیزی درست نمی‌کنه؟

- نه گاز داریم، نه نفت

- چرا این یعنی به چیزی روی آتش هیزم درست نمی‌کنه؟ تمام این آشپزهای قدیمی بلدن کیک‌های خیلی عالی رو با درست کردن زغال تو به قوطی حلبی، بیزنه، فکر می‌کنی اون زمان‌ها از اجاق‌گاز و چراغ نفتی استفاده می‌کردن؟ فقط حالا همه خیلی تبیل شدن.

آشپز با جله با باقی مانده بودینگ شکلاتی که در ماهی تابه روی آتش گرم کرده بود رسید و قاشقی تکه‌های قهوه‌ای و خوشمزه آن را خورد و کم‌کم به اجبار صورتی حالت رضایت از بودینگ را پیدا کرد.

جوجه چیره جای نوشیدند و مشغول خوردن شدند. تمام عالم وجود از سوی عدم وجود نادیده گرفته می‌شد، آن دروازه هم راه به جایی نمی‌برد و آن‌ها به جای نگاه می‌کردند که موقع ریختن، از آن حلقه‌های بارلیک و فراوانی از بخار بلند می‌شد، می‌دیدند که نفس‌شان به مه می‌پیوندد که آرام و آهسته می‌پیچید

و می‌چرخید، می‌پیچید و می‌چرخید.

هیچ‌کس متوجه پسرهای که آهسته روی جمن‌ها خزیده بودند نشد، حتی شات، تا وقتی که کاملاً روی پله‌ها آمدند.

□



میراث من؛ سفر بین دو دنیا

۱۹۹۹ Feasting, Feasting

آنیته دسای در حال حاضر در استیپنو تکنولوژی ماساچوست تفریح می‌کند. مادر بزرگ مادری کران، الهامی بود، اما پیش از جنگ جهانی دوم آلمان را ترک کرد و هرگز به آنجا برنگشت. پدر بزرگش یک پناهنده سنگلادشی بود. پدر بزرگ و مادر بزرگ پدری‌اش اهل گجرات هند بودند و پدر بزرگش در انگلستان تحصیل کرده بود. وجود امین که کران از ۱۶ سالگی در هندوستان زندگی نکرده است، هر سال به زادگاه خانوادگی‌اش در دهلی بازمی‌گردد.

کران دسای اولین بار زمانی مورد توجه جوامع ادبی قرار گرفت که در سال ۱۹۷۷ آثارش در نیویورک و میروورک Mirrorwork. منتخب ۵۰ سال داستان‌های هند، به چاپ رسید. اولین رمان او که نوشتن آن چهار سال به طول انجامید با تحسین منتقدان مواجه شد. کران می‌گوید: «فکر

زندگی‌نامه جوان‌ترین زن برنده جایزه بوکر:

کران دسای در روز سوم دسامبر سال ۱۹۷۱ در دهلی‌نو در هندوستان دیده به جهان گشود، تا ۱۴ سالگی در این شهر زندگی کرد، سپس یک سال را در انگلستان بسر برد و بعد خانواده‌اش به ایلات مستحده آمریکا مهاجرت کردند. تحصیلات آموزشی‌اش را در ماساچوست به پایان رساند و در کالج بنیگتن، دانشگاه هالینز و دانشگاه کلمبیا شرکت کرد و در این دانشگاه رشته نویسندگی خلاق خوانده و سپس برای نوشتن اولین رمانش Hullahaloo in the Guava Orchard، دو سال ترک تحصیل کرد.

مادر کران، آنیته دسای است که کتبه‌های ساری، را به رشته تجزیه در آورده که سه کتب و، جزو فینالیست‌های جایزه بوکر قرار گرفتند: Clear Light Of Day، ۱۹۸۰، In Custody، ۱۹۸۴.

می‌کنم اولین کتابم پر از تمام آن چیزهایی باشد که از همه بیش‌تر درباره هندوستان دوست داشتم و می‌دانستم که در مرحله آندوه و شگستی اجتناب‌ناپذیر قرار دارم. این کتاب تا حد بسیار زیادی نشان‌دهنده این سعادت است که درک کردم چه قدر عاشق نوشتن هستم.

سوی منتقدان با تمجید و تحسین فراوانی روبه‌رو شد که این تحسین منجر به دریافت جایزه Betty Trask از سوی انجمن نویسندگان برای شهروندان زیر ۳۵ سال کشورهای مشترک‌المنافع گردید.

این کتاب داستان عجیبی است که افسون و جادو به نیک اسامیری را با کمیدی طنزآمیز ادغام کرده است. داستان درباره سامپات چولا Sampath Chawla است که در دهکده خالی شاهکوت، در میانه بدترین خشکسالی تاریخ آن محل به دنیا آمد. با تولد او آن باران سیل‌آسایی که مدت‌های

مدیدی انتظار آن را می‌کشیدند بارید و از همان ابتدا مسلم شد که هیچ‌چیز عادی‌ای در مورد سامپات وجود نخواهد داشت. پس از سال‌ها شکست در تحصیل، و بعدها در کار، به‌رغم عشق عجیب و غریب خانواده عجیب و غریب‌ترش، میل به فرار پیدا می‌کند، فرار به یک زندگی آرام و راحت‌تر، پس سامپات به مکانی مقدس در خارج از شاهکوت فرار می‌کند و این فرار ماجراهای بسیار عجیب و درخورد توجهی را در پی‌دارد که داستان بی‌نظیر این رمان را می‌سازند.

هشت سال بعد، میراث اندهو، در ابتدای سال ۲۰۰۶، منتشر شد و جایزه من بوکر (The Man Booker) امسال را به خود اختصاص داد. وقتی با دسای از شخصیت‌های این کتاب و زندگی خودش صحبت کنید می‌گوید: «شخصیت‌های داستان من کاملاً تخیلی هستند، اما این سفرها (سفرهای

پس‌دربزرگ‌ها و مسافربزرگ‌هایش) و همین‌طور سفرهای خودش در او بیش‌تر نسبت به آنچه به معنای سفر بین شرق و غرب است به وجود آورده و این همان چیزی است که من می‌خواستم که به آن برس. این حقیقت که این زندگی خاص را دارم، یک تصادف نیست، این میراث من است. بخشی از «میراث اندهو» در هندوستان، و بخشی دیگر در ایالات متحده امریکا اتفاق می‌افتد. دسای این نکته را به شکل یک کتاب توصیف می‌کند که «این کتاب سعی می‌کند آن‌چه به معنای زندگی بین شرق و غرب است را ثبت کند و همین‌طور آن‌چه به معنای مهاجر بودن است،» ادامه می‌دهد که این نکته را در سطح وسیع‌تری هم بررسی می‌کند: «زمانی که یک عنصر غربی به کشوری که به غرب تعلق ندارد معرفی می‌شود، چه اتفاقی می‌افتد - که در طول دوران استعماری

انگلیس اتفاق افتاد و باز هم «با روابط جدید هندوستان با ایالات متحده اتفاق می‌افتد. هدف سوم او از نوشتن به این نکته مربوط می‌شود، وقتی شما افراد را از یک کشور فقیر بر دارید و آن‌ها را در یک کشور مرفه و ثروتمند جای دهید چه اتفاقی می‌افتد؟ چه‌طور عدم توازن و اختلاف بین این دو دنیا تفکر و احساسات یک شخص را تغییر می‌دهد؟ چه‌طور این تغییرات در طول زمان، خود را در یک قلمرو شخصی و یک قلمرو سیاسی نشان می‌دهد.»

دسای این نکته را هم اضافه می‌کند که: «این‌ها درون‌مایه‌هایی قدیمی است که تلاوم می‌بایند تا با دنیای امروز ارتباط پیدا کنند، گذشته از حال خبر می‌دهد و حال، گذشته را برمی‌آورد.»

□



پرتال جامع علوم انسانی
www.iranicaonline.com